

#پارت_۱

با ترس و هق هق کنان به مردی که بالای سرم ایستاده بود نگاهی انداختم.

یه دستو یه پام توی گچ بود و نمیتونستم تکون بخورم.

به شدت ترسیده بودم و فقط با بغض به اونی که دو برابر من بود نگاه میکردم.

- حواست کجاست اقا کوچولو؟

سر بلند کردم و گفتم:

- من.. من کوچولو نیستم.. به من نگو کوچولو

چنان شروع کرد به قهقهه زدن که ترسیده سعی کردم خودم رو عقب بکشم.

اما چون پا و دستم توی گچ بود نمیشد.

اب دهنم رو قورت دادم و گفتم:

- اقا میشه ولم کنی برم؟ بخدا مصطفی دیگه راهم نمیده توی خونه..

با تعجب نگاهم کرد و بعد یهو خم شد توی صورتم که سرم رو عقب بردم و هینی کشیدم.

با اخم های در هم گفت:

- مصطفی؟ مصطفی دیگه کدوم خریه

بین سکسکه هام لب زدم:

- همون که مارو بزرگ کرده.

نفسی گرفت و در حالی که با انگشت هاش زیر گلویش رو دست میکشید گفت:

- اها دیگه نمیخواد بری اونجا

با دهن باز نگاهش کردم.. مرده اصلا معلوم نیست چی میگفت!؟

□□ برگشت

□□ ساخت PDF

□□ ساخت PDF

□□ برگشت

□□ ساخت PDF

Tags: @mo

